



برداشتی از نسخه مایه معتبر دیوان حافظ

بامقدمه ای از:

شعلاصالحی

سرسامه	حافظ شمس الدین محمد ۷۱۲ ق
عنوان قراردادی	دیوان
عنوان و پدیدآور	دیوان حافظ شیرازی بر دایمی ارزشهای معتبر دیوان حافظ با مقدمه ای از شمسالصالحی
مستندات نشر	تهران: مرزنگهر، ۱۳۸۵.
مستندات ظاهری	۵۸۵ ص.
شابک	۹۶۴-۲۶۴۹-۰۳-۹
یادداشت	فیا
موضوع	شعر فارسی - قرن ۸ ق.
شماره نسخه داده	صالحی، شمس، ۱۳۵۲
رده بندی کنگره	بک PIR ۵۱۲۴۱۳۸۵
رده بندی دیدلی	۸۶۲۳
شماره کتابخانه ملی	۲۶۷۲۴-۰۳-۸۵



مؤسسه انتشاراتی مرزنگهر

دفتر نشر: تهران، خ دیبصر - بالاتر از میدان دیبصر - کوچه غزالی عتیق، پلاک ۱۶ - واحد ۶

تلفن: ۶-۸۸۹۳۵۲۹۵ - ۸۸۹۳۸۸۴۳ - ۸۸۹۳۸۸۴۶ همراه: ۰۹۱۲-۳۲۲-۳۶۴۵

نام کتاب: دیوان حافظ شیرازی

حروف نگار و طراحی صفحه آرایی: احمد مکتوبی - خط و نقش نشر جانان

ناظر فنی چاپ: مرتضی فیض زاده

مقدمه و نمونه خوان: شمسالصالحی

نوبت و تاریخ چاپ: اول، ۱۳۸۶

تیراژ: ۵۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۲۶۴۹-۰۳-۹

حق چاپ محفوظ است.

فهرست:

مست و سه

مست و سه

۱

غزل با

۴۸۷

قصیده با

۵۰۵

شعری با

۵۱۷

قطعه با

۵۲۹

غزل نامی پراکنده

۵۴۷

رباعیات

۵۵۱

عربی با

فهرست بر اساس قافیه:

غزل	صفحه	غزل	صفحه
۱	الایا ایسا ساقی ادر کاسا و ناولها	۱۲	ساقی به نور باد به برافش روز جام ما ۱۲
۲	صلاح کار کجاست خراب کجا	*	
۳	اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را	۱۳	می دمد سج و کلبه است خواب ۱۳
۴	به ملازمان سلطان که رساند این دعا را	۱۴	کفتم ای سلطان خیران رحم کن بر این غریب ۱۴
۵	دل می رود ز دتم صاحب دلان خدا را	*	
۶	صبا بلفب بگو آن غزال رغنارا	۱۵	ای شاهد قدسی که شد بند نقابت ۱۵
۷	ساقیا بر خیز و در ده جام را	۱۶	خمی که ابروی شوخ تو در گمان انداخت ۱۶
۸	صوفی بیا که آینه صافی است جام را	۱۷	سینه ام ز آتش دل دغم جانای بخت ۱۷
۹	رواق عهد شباب است و کبرستان را	۱۸	ساقیا آمدن عید مبارک بادت ۱۸
۱۰	دوش از سجد سوی میخانه آمد پیر ما	۱۹	چو شنوی سخن اهل دل که خطاست ۱۹
۱۱	ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما	۲۰	ای نیم حسه آرمه یار کجاست ۲۰

- ۲۱ دل و دینم شد و دلبر به طاعت برخاست ۲۱ آسیر زلف تو در دست نیم افتاد است ۲۶
- ۲۲ خیال روی تو در هر طریق بهره ماست ۲۲ بی مهر رخت روز مرا نور نماد است ۲۷
- ۲۳ در دیر من آن آمد یارم قدحی در دست ۲۳ باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است ۲۸
- ۲۴ زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و است ۲۴ المذمه که در سیکده باز است ۲۹
- ۲۵ شخته شد گل حمر او کشت بلبل است ۲۵ اگر چه باده فرج بخش باد گلگیر است ۴۰
- ۲۶ مطلب طاعت پیمان و صلاح از من است ۲۶ حال دل با تو گفتم بهوس است ۴۱
- ۲۷ به جان خواجه و حق قدیم و عهد دست ۲۷ صحن بتان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است ۴۲
- ۲۸ ما را از خیال تو چه پروای شراب است ۲۸ کنون که بر کف گل جام باده صاف است ۴۳
- ۲۹ آن شب قدری که گویند اهل خلوت اشب است ۲۹ دین زمانه رفیق که خالی از خلل است ۴۴
- ۳۰ زلفت هزار دل بیکی تار مو بست ۳۰ گل در روی برکت و مشوق به کام است ۴۵
- ۳۱ خدا چه صورت ابروی دلکشای تو بست ۳۱ به کوی میکده هر سالگی که ره دانست ۴۶
- ۳۲ خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است ۳۲ صوفی از پرتوی راز خفانی دانست ۴۷
- ۳۳ رواق منظر چشم من آشیانه توست ۳۳ روضه خلد برین خلوت درویشان است ۴۸
- ۳۴ بروه کار خود ای و اعطایین چه فریادت ۳۴ به دام زلف تو دل بملای خویشتن است ۴۹
- ۳۵ بیا که قصر آمل سختست بنیاد است ۳۵ لعل سیراب به خون تشبیه یارمن است ۵۰

- ۵۱ روزگاری ست که دای بان دین من است ۵۱ یارب این شمع و لغو ز زکاشاید گشت ۶۶
- ۵۲ منم که گوشه میخانه خانقاه من است ۵۲ ماهم این بخت برون رفت و چشم سالی است ۶۷
- ۵۳ زگریدم زدم چشم نشسته در خون است ۵۳ کس نیست که افاده آن زلف و دوائست ۶۸
- ۵۴ ختم زلف تو دام لغو دین است ۵۴ مردم دیده ما جز به زخمت ناظر نیست ۶۹
- ۵۵ آن سیه چرده که شیرینی عالم باوست ۵۵ زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست ۷۰
- ۵۶ دل سرا پرده محبت اوست ۵۶ راهی ست راه عشق که بچش کناره نیست ۷۱
- ۵۷ دارم امید عاطفتی از جناب دوست ۵۷ روشن از تو رویت نظری نیست که نیست ۷۲
- ۵۸ سر ارادت با آستان حضرت دوست ۵۸ حاصل کار که کون و مکان این بنیت ۷۳
- ۵۹ این پیک نامور که رسید از دیار دوست ۵۹ خواب آن نرکس فغان تو بی چیزی نیست ۷۴
- ۶۰ صبا اگر گذری افتد به شور دوست ۶۰ جز آستان توام و جهان پناهی نیست ۷۵
- ۶۱ مرجای پیک مشتاقان بدو پیغام دوست ۶۱ بلبل برک گل خوش رنگ در مقدار داشت ۷۶
- ۶۲ روی تو کس نید و هزارت رقیب است ۶۲ دیدی که یارب جز جور و تم نداشت ۷۷
- ۶۳ اگر چه عرض حسرتش یار بی ادبی است ۶۳ عیب رندان سخن ای زاهد پاکیزه شرت ۷۸
- ۶۴ خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار حیات ۶۴ کنون کمی دمد از بوستان نیم شرت ۷۹
- ۶۵ بنال بلبل اگر بانست سر یاری است ۶۵ صبحدم مرغ چمن با گل نواخته گشت ۸۰

- ۸۱ آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت ۸۱ دی پیری فروش که ذکرش بخیر باد ۹۵
- ۸۲ شربتی از لب لعش چشیدیم و برفت ۸۲ شراب ویش نهان چست کار بی بنیاد ۹۶
- ۸۳ کر ز دست زلف گیت خطایی رفت رفت ۸۳ دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد ۹۷
- ۸۴ ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت ۸۴ روز وصل دوستداران یاد باد ۹۸
- ۸۵ حسنت به اتفاق ملاححت جهان گرفت ۸۵ جمالت آفتاب بر نظر باد ۹۹
- ۸۶ ساقی بیا راده که ماه صیام رفت ۸۶ صوفی ارباده به انداز و خورد نوشش با ۱۰۰
- ۸۷ شنیده ام سخن خوش که پیر کنعان گفت ۸۷ قنوت به ناز طیبسان نیاز مند مباد ۱۰۱
- ۸۸ یارب بسی ساز که یارم به سلامت ۸۸ حسن تو همیشه در فزون باد ۱۰۲
- ۸۹ چلطف بود که ما کاه رشخه قنوت ۸۹ دیرست که دلدار پیامی نرفت باد ۱۰۳
- ۹۰ اسی حده صبا به سبای فرست ۹۰ پیرانه سرم عشق جوانی به سرافق باد ۱۰۴
- ۹۱ اسی غایب از نظره خدای سارست ۹۱ عکس روی تو چو آینه جام افتاد ۱۰۵
- ۹۲ زان یار دنوازم شری ست با شکایت ۹۲ آنکه رخسار تو در آنست گل و سرین داد ۱۰۶
- ۹۳ مدام مست می دارنیم جعکسویت ۹۳ بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد ۱۰۷
- ۱۰۸ * همای اوج سعادت به دام ما افتد ۱۰۸
- ۹۴ دل من در هوا می روی فرخ ۹۴ کسی که حسن خط دوست در نظر دارد ۱۰۹
- ۱۱۰ * دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد ۱۱۰

- ۱۱۱ آن کس که به دست جام دارد ۱۱۱ ۱۲۷ صوفی نهاد دام و سرشته باز کرد ۱۲۷
- ۱۱۲ دلی که غیب نهایست و جام جم دارد ۱۱۲ ۱۲۸ بلبل خون دلی خورد و کلی حاصل کرد ۱۲۸
- ۱۱۳ بتی دارم که کرد گل بخیل سایه بان دارد ۱۱۳ ۱۲۹ چو باد غم سیر کوی یار خواهم کرد ۱۲۹
- ۱۱۴ جان بی جمال جانان میل جان ندارد ۱۱۴ ۱۳۰ دل از من برد و روی از من نماند کرد ۱۳۰
- ۱۱۵ روشنی طلعت تو ماه ندارد ۱۱۵ ۱۳۱ دست در حلقه آن زلف و توان کرد ۱۳۱
- ۱۱۶ هر آنکو خاطر مجموع و یاری نازنین دارد ۱۱۶ ۱۳۲ یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد کرد ۱۳۲
- ۱۱۷ هر آنکه جانب اهل خدا کند دارد ۱۱۷ ۱۳۳ دلبر برفت و دلش گمان را خبر کرد ۱۳۳
- ۱۱۸ آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد ۱۱۸ ۱۳۴ رو بر برش نهادم و بر من گذر نکرد ۱۳۴
- ۱۱۹ شهادت آن نیست که مویی و میانی دارد ۱۱۹ ۱۳۵ دیدی ای دل که غم عشق و کربا چه کرد ۱۳۵
- ۱۲۰ مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد ۱۲۰ ۱۳۶ دوستان دختر ز تو به ز ستوری کرد ۱۳۶
- ۱۲۱ دخت دوستی نشان که کام دل به بار آرد ۱۲۱ ۱۳۷ سالحد دل طلب جام جم از نامی کرد ۱۳۷
- ۱۲۲ اگر نه باد غم دل زیاد مایبرد ۱۲۲ ۱۳۸ به سر جام جم آنکه غم تو آبی کرد ۱۳۸
- ۱۲۳ نیست دشمن خاری که دل از ما ببرد ۱۲۳ ۱۳۹ چستی است ندانم که روبرو ما آورد ۱۳۹
- ۱۲۴ سحر بل حکایت با صبا کرد ۱۲۴ ۱۴۰ صبا وقت سحر بوی زلف یاری آورد ۱۴۰
- ۱۲۵ به آب روشن می عارفی طهارت کند ۱۲۵ ۱۴۱ برید باد صبا و ششم آبی آورد ۱۴۱
- ۱۲۶ بیا که ترک فلک خوان دوزخ غارت کند ۱۲۶ ۱۴۲ یارم چو قبح به دست گیرد ۱۴۲

- ۱۴۳ دلم جز مهره رویان طریقه بر نمی گیرد ۱۴۳ ۱۵۹ مرا مهر سپیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد ۱۵۹
- ۱۴۴ ساقی ارباده ازین دست به جام اندازد ۱۴۴ ۱۶۰ روز هجران و شب فرقت یار آخر شد ۱۶۰
- ۱۴۵ دی باغم پر سر بردن جهان کس نمی ارزد ۱۴۵ ۱۶۱ ساره ای بد رخشید دماه مجلس شد ۱۶۱
- ۱۴۶ درازل پر تو خست ز تحلی دم زد ۱۴۶ ۱۶۲ کد اخت جان که شود کار دل تمام و نشد ۱۶۲
- ۱۴۷ سحر چون ضر و خا و علم بر کوهاران زد ۱۴۷ ۱۶۳ یاری اندر کس نمی نیم یاران را چه شد ۱۶۳
- ۱۴۸ راهی بزن که آبی برسان توان زد ۱۴۸ ۱۶۴ حافظ خلوت نشین دوشش بیخانه شد ۱۶۴
- ۱۴۹ اگر روم ز پی اش فتنه یار انگیزد ۱۴۹ ۱۶۵ دوش از خباب آصف پیکت بشارت آید ۱۶۵
- ۱۵۰ جن و خلق و وفا کس به یار ما نرسد ۱۵۰ ۱۶۶ عشق تو نسل حیرت آمد ۱۶۶
- ۱۵۱ هر که را با خط سیرت سرود ابا شد ۱۵۱ ۱۶۷ در نماز خم ابروی تو بیا د آمد ۱۶۷
- ۱۵۲ من دنگار شراب این چه حکایت باشد ۱۵۲ ۱۶۸ مرده ای دل که در کباب صبا باز آمد ۱۶۸
- ۱۵۳ نقد صوفی نه به صافی دبی غش باشد ۱۵۳ ۱۶۹ صبا نیست پیری فروش آمد ۱۶۹
- ۱۵۴ خوش است خلوت اگر یار یارین باشد ۱۵۴ ۱۷۰ سحر دم دولت بیدار به بالین آمد ۱۷۰
- ۱۵۵ خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد ۱۵۵ ۱۷۱ نه هر که چهره برافروخت به بری داند ۱۷۱
- ۱۵۶ گل بی رخ یار خوش نباشد ۱۵۶ ۱۷۲ هر که شد محرم دل در هم یار باند ۱۷۲
- ۱۵۷ کی شمر ترا کنیز خاطر که حزین باشد ۱۵۷ ۱۷۳ رسید مرده که ایام غم نخواهد ماند ۱۷۳
- ۱۵۸ نفس باد صبا سگفت فغان خواهد شد ۱۵۸ ۱۷۴ ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند ۱۷۴

- ۱۷۵ حب حالی نوشتیم و شد ایامی چند ۱۷۵ ۱۹۱ کفتم کی ام دنان و بلبت کامران کنند ۱۹۱
- ۱۷۶ دوش وقت سحر از غصه بجا تم دادند ۱۷۶ ۱۹۲ واعطان کاین جلوه در محراب بنبری کنند ۱۹۲
- ۱۷۷ دوش دیدم که طلائع در میخانه زدند ۱۷۷ ۱۹۳ دانی که چنک و عود چه تفسیر می کنند ۱۹۳
- ۱۷۸ نقتد مارا بود ایام که عیاری گیرند ۱۷۸ ۱۹۴ شراب بی غش و ساقی خوش دودام دهند ۱۹۴
- ۱۷۹ گرمی فروش حاجت دندان را که ۱۷۹ ۱۹۵ بود آیا که در سیکده با بختیاند ۱۹۵
- ۱۸۰ دلا بسوز که سوز تو کارها بکند ۱۸۰ ۱۹۶ کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود ۱۹۶
- ۱۸۱ مراب ز منی و عشق آن فضول عیب کند ۱۸۱ ۱۹۷ سالها دسترا در کوه صبا بود ۱۹۷
- ۱۸۲ طایر دولت اگر باز گذاری بکند ۱۸۲ ۱۹۸ یاد باد آنکه نهانت نظری بابا بود ۱۹۸
- ۱۸۳ گلک مشکین تور و ز س که زیما یاد کند ۱۸۳ ۱۹۹ تا ریخته وی نام نشان خواهد بود ۱۹۹
- ۱۸۴ آن کیست که ز روی گرم با ما و فاداری کند ۱۸۴ ۲۰۰ پیش از منت پیش ازین اندیشه عشاق بود ۲۰۰
- ۱۸۵ سرو چنان من چو سیر ایل چمن نمی کند ۱۸۵ ۲۰۱ یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود ۲۰۱
- ۱۸۶ در نظر باز مایه خبران حیرانند ۱۸۶ ۲۰۲ خستگان را چو طلب باشد وقت نبود ۲۰۲
- ۱۸۷ سمن بویان غبار غم چو نشینند نشانند ۱۸۷ ۲۰۳ قتل این خسته پیشتر تو تهدید نبود ۲۰۳
- ۱۸۸ غلام ز کس است تو با جدارانند ۱۸۸ ۲۰۴ دوش در حلقه ماقصه کیسوی تو بود ۲۰۴
- ۱۸۹ آمان که خاک را بنفشه کیما کنند ۱۸۹ ۲۰۵ دوش می آمد در خار به افروخته بود ۲۰۵
- ۱۹۰ شایه ان گر لب سری زین سان کنند ۱۹۰ ۲۰۶ یکت دو جام دی سحر که اتفاق افتاده بود ۲۰۶

- ۲۰۷ کو بهر مخزن اسرار بهمان است که بود ۲۰۷ ۲۲۲ برسد آنم که در دست بر آید ۲۲۳
- ۲۰۸ دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود ۲۰۸ ۲۲۴ کفتم غم تو دارم کفایت سر آید ۲۲۴
- ۲۰۹ به کوی میکده یارب سحر چه شغل بود ۲۰۹ ۲۲۵ دست از طلبم ارم تا کام من بر آید ۲۲۵
- ۲۱۰ آن یار کز و خانه ما جاسی پری بود ۲۱۰ ۲۲۶ چو آفتاب می از شرق پیاله بر آید ۲۲۶
- ۲۱۱ مسلمان مرا وقتی دلی بود ۲۱۱ ۲۲۷ زهی خجسته زمانی که یار باز آید ۲۲۷
- ۲۱۲ در ازل هر کو بیض دولت ارزانی بود ۲۱۲ ۲۲۸ اگر آن طایر قدسی ز دم باز آید ۲۲۸
- ۲۱۳ از دیده خون دل به بر روی مارود ۲۱۳ ۲۲۹ نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید ۲۲۹
- ۲۱۴ چو دست در سر نفس زخم به تاب رفت ۲۱۴ ۲۳۰ مرده ای دل که می جانفشی می آید ۲۳۰
- ۲۱۵ از سر کوی تو هر کو به ملاست برود ۲۱۵ ۲۳۱ ابر آذاری بر آمد باد نوروزی وزید ۲۳۱
- ۲۱۶ خوشادلی که مدام از پی نظر نرود ۲۱۶ ۲۳۲ جهان بر ابروی عید از بلال و سحر کشید ۲۳۲
- ۲۱۷ ساقی حدیث سرود گل دلاله می رود ۲۱۷ ۲۳۳ رسید مرده که آمد بهار و سبز و مید ۲۳۳
- ۲۱۸ ترکم که اشک در غم ما پرده در شود ۲۱۸ ۲۳۴ معاشران ز حریف شبانه یاد آید ۲۳۴
- ۲۱۹ هر چه بر و اخلاص شرین سخن آسان شود ۲۱۹ ۲۳۵ بیا که رایست منصور پادشاه رسید ۲۳۵
- ۲۲۰ کرم از باغ تو یک میو چو چمن چو شود ۲۲۰ ۲۳۶ بوی خوش تو هر که زیاد صبا شنید ۲۳۶
- ۲۲۱ بخت از دستان دوست نشام نمی دهد ۲۲۱ ۲۳۷ معاشران کمره از زلف یار بار کشید ۲۳۷
- ۲۲۲ اگر به باد مشکین دلم کشد شاید ۲۲۲ *

- ۲۳۸ الا ای طوطی گویای اسرار ۲۳۸ ۲۵۳ هزارگر که دیدم به کام خوشت باز ۲۵۳
- ۲۳۹ عید است و آخر گل و یاران در انتظار ۲۳۹ ۲۵۴ حال خونین دلان که گوید باز ۲۵۴
- ۲۴۰ صبار منزل جانان کز دریغ مدار ۲۴۰ ۲۵۵ بیا کشتی مادر شط شراب انداز ۲۵۵
- ۲۴۱ ای صبا کشتی از کوی فلانی بمن آر ۲۴۱ ۲۵۶ خیز و در کاسه ز آّب طربناک انداز ۲۵۶
- ۲۴۲ ای صبا کشتی از خاکسب رویار بیا ۲۴۲ ۲۵۷ برینا به از قنای لبست کامم بنور ۲۵۷
- ۲۴۳ روی نبسای و وجود خودم از یاد ببر ۲۴۳ ۲۵۸ دلم رسید فلوی و شست شورانخیز ۲۵۸
- ۲۴۴ شب قدر است و طلی شد نامه مهر ۲۴۴ *
- ۲۴۵ کرب و دُغم به میخانه رسم بار و کر ۲۴۵ ۲۵۹ ای صبا که بگذری بر ساعل رود ارس ۲۵۹
- ۲۴۶ ای ختم از فروغ رخت لاله زار عمر ۲۴۶ ۲۶۰ کله داری ز گلستان جهان مار ارس ۲۶۰
- ۲۴۷ دیگر ز شاخ سرو سببی بل صبور ۲۴۷ ۲۶۱ دلا رفیق منجبت نیکو است بس ۲۶۱
- ۲۴۸ یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم خور ۲۴۸ ۲۶۲ جانم ترا گفت که احوال ما پرس ۲۶۲
- ۲۴۹ نصیحتی گفتم بشو و بجهانم بگریز ۲۴۹ ۲۶۳ در عشقی کشیده ام که پرس ۲۶۳
- ۲۵۰ روی نبیا و مرا که ز جان دل برگیر ۲۵۰ ۲۶۴ دارم از زلف سیاهش که چندان که پرس ۲۶۴
- ۲۶۵ اگر رفیق شفیقی در دست پیمان باش ۲۶۵ *
- ۲۵۱ ای سرو ناز من که خوش می روی به ناز ۲۵۱ ۲۶۶ باز آئی دل تنگ مرا منس جان باش ۲۶۶
- ۲۵۲ منم که دیده به دیدار دوست کردم باز ۲۵۲ ۲۶۷ به دور لاله قح کیر و بے ریای باش ۲۶۷

- ۲۶۸ صوفی کلبه چین و مرغ به خا بنفش ۲۸۴ ۲۶۸ آازموده ایم درین شهرت خوش ۲۸۴
- ۲۶۹ باغبان کبرخ روزی صحت کل بایدش * ۲۶۹
- ۲۷۰ فلر بلل همه آن است که گل شد یارش ۲۸۵ ۲۷۰ باه اداوان که ز سلو کله کاخ ابداع ۲۸۵
- ۲۷۱ شراب تخمی خواهیم که مردان کن بود زورش ۲۸۶ ۲۷۱ قسم حیثیت و جاده و جلال شاه شجاع ۲۸۶
- ۲۷۲ خوشا شیراز وضع بی شانش ۲۸۷ ۲۷۲ دروغای عشق تو مشهور خواهم چو شمع ۲۸۷
- ۲۷۳ چو برکت صبا زلف غمرا فانش * ۲۷۳
- ۲۷۴ یارب این نوگل خندان که پردی بنش ۲۸۸ ۲۷۴ طالع اگر مدد دهد دانش آورم بکف ۲۸۸
- ۲۷۵ بردار من قرار و طاقت بهوش * ۲۷۵
- ۲۷۶ در عهد پادشاه و خطا بخش جرم بهوش ۲۸۹ ۲۷۶ زبان خامه ندارد در سربیان فراق ۲۸۹
- ۲۷۷ دوش بامن گفت پنهان کار دانی تیر بهوش ۲۹۰ ۲۷۷ مقام امن و بنش و رفیق شفق ۲۹۰
- ۲۷۸ سحر ز مانت غنیم رسید مرده به کوش * ۲۷۸
- ۲۷۹ مانتی ارکوش میخاند دوش ۲۹۱ ۲۷۹ اگر شراب غری جرد ای فشان بر خاک ۲۹۱
- ۲۸۰ اسی همه گل تو مطبوع و همه جلای تو خوش ۲۹۲ ۲۸۰ هزار ششم ارمی کنند قصد بکاک ۲۹۲
- ۲۸۱ کنار آب پای بیک و طبع شعرو یاری خوش ۲۹۳ ۲۸۱ ای دل ریش مراباب تو حق نمک ۲۹۳
- ۲۸۲ مجمع خوبی و لطف است عذار چوش * ۲۸۲
- ۲۸۳ دلم رسیده شد و غافل من دروش ۲۹۴ ۲۸۳ خوش خبر باشی ای سیم شمال ۲۹۴

- ۲۹۵ شُمت رَفیع و دادرِ شُمت بَرَق وصال ۲۹۵ ۳۱۰ سالِ سپیدی مذهبِ رندانِ کرم ۳۱۰
- ۲۹۶ دارایِ جانِ نصرتِ دینِ خسرو کمال ۲۹۶ ۳۱۱ دیشب بیلِ اسنک ره خواب می زد ۳۱۱
- ۲۹۷ به وقتِ کلِ شدم از توبه شرابِ خجل ۲۹۷ ۳۱۲ هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم ۳۱۲
- ۲۹۸ اگر به کویِ تو باشم مرا مجالِ وصول ۲۹۸ ۳۱۳ خیالِ نقشِ تو در کارگاه دیده کشیم ۳۱۳
- ۲۹۹ هر گز نمی گفتم در وصفِ آن شمای ۲۹۹ ۳۱۴ ز دستِ کویِ خود زیرِ پام ۳۱۴
- ۳۱۵ * کچه افتاد ز نقشِ کربی در کارم ۳۱۵
- ۳۰۰ عشق بازی و جوانی و شرابِ لعلِ فام ۳۰۰ ۳۱۶ کردست دبد خاکِ کعبِ پایِ نگارم ۳۱۶
- ۳۰۱ مر جفا طایرِ فرخِ پیِ فرخنده پیام ۳۰۱ ۳۱۷ در نما نخواستِ عشرتِ صنیِ خوش دارم ۳۱۷
- ۳۰۲ عاشقِ رویِ جوانی خوشِ نوحاسته ام ۳۰۲ ۳۱۸ مرا عیدی ست با جانان که تاجانِ بدنِ ارم ۳۱۸
- ۳۰۳ بشری اِذَا السَّلَامَةُ صَلَّتْ بِدِی سَلَّمَ ۳۰۳ ۳۱۹ تو بچو صبحی و من شمعِ خلوتِ محرم ۳۱۹
- ۳۰۴ باز آیی ساقیا که هوا خواهِ خدمت ۳۰۴ ۳۲۰ من که باشم که بر آن خاطر عاطر کدم ۳۲۰
- ۳۰۵ بغیر از آنکه بشدین و دانش از دستم ۳۰۵ ۳۲۱ بیتی که گشت و تشنِ نخیرم ۳۲۱
- ۳۰۶ دوشِ بیاری چشمِ تو بُرد از دستم ۳۰۶ ۳۲۲ مزن بر دل ز نوکتِ غمزه تیرم ۳۲۲
- ۳۰۷ ز لعلِ بر بادده تانده می بر بادم ۳۰۷ ۳۲۳ در خراباتِ معانِ گر گذارفتد بازم ۳۲۳
- ۳۰۸ فاش می گویم و اگر گفته خود دادم ۳۰۸ ۳۲۴ کردست رسد در سر زلفینِ تو بازم ۳۲۴
- ۳۰۹ مرا می بینی و هر دم زیادت می کنی در دم ۳۰۹ ۳۲۵ نماز شامِ غریبانِ چو کریه آغازم ۳۲۵

- ۳۲۶ مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم ۳۲۶ ۳۴۲ من ترک عشق شاهد دساغری نمی ۳۴۲
- ۳۲۷ چراند در پی غم دیا رخو باشم ۳۲۷ ۳۴۳ دیدو دریا کنم و صبر صحرای غم ۳۴۳
- ۳۲۸ من دوستدار روی خوش و سوی لکشم ۳۲۸ ۳۴۴ به مژگان سیه کردی هزاران رخه در غم ۳۴۴
- ۳۲۹ خیال روی تو چون بگذرد به کاشن چشم ۳۲۹ ۳۴۵ حالیا مصلحت وقت در آن می نیم ۳۴۵
- ۳۳۰ کچه از آتش دل چون خیم می در جویم ۳۳۰ ۳۴۶ کرم از دست برخیز که بادلد با ریشتم ۳۴۶
- ۳۳۱ کرم از سر ز نش ندعیان آید شمش ۳۳۱ ۳۴۷ در خرابات مغان نور خدا می نیم ۳۴۷
- ۳۳۲ چل سالیش رفت کمن لاف می زیم ۳۳۲ ۳۴۸ غم زمانه که چش کران نمی نیم ۳۴۸
- ۳۳۳ حجاب چهره جان می شود غبار غم ۳۳۳ ۳۴۹ ختم آن روز کزین منزل دیران بروم ۳۴۹
- ۳۳۴ عمری ست آمن در طلب هر روز گامی نمی زیم ۳۳۴ ۳۵۰ کرا زین منزل دیران بسوی خانه روم ۳۵۰
- ۳۳۵ من نه آن زندم که ترک شاهد دساغری نمی ۳۳۵ ۳۵۱ آنکه پامال جفا کرد چو خاک را بیم ۳۵۱
- ۳۳۶ صنبا با غم عشق تو چه تدبیر کنم ۳۳۶ ۳۵۲ دیدار شدی سرو بوس و کنار هم ۳۵۲
- ۳۳۷ دوش بودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم ۳۳۷ ۳۵۳ ادا نه غزل ۳۵۳
- ۳۳۸ بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم ۳۳۸ ۳۵۴ دردم از یار است و در مان یسزیم ۳۵۴
- ۳۳۹ به غم تو بجه گفتم اتخاره کنم ۳۳۹ ۳۵۵ با بی غمان ست دل از دست داده ایم ۳۵۵
- ۳۴۰ حاشا که من به یوم کل ترک می کنم ۳۴۰ ۳۵۶ عمری ست تابه راه غمت رو نهادیم ۳۵۶
- ۳۴۱ روز کاری شد که در میان خدمت می کنم ۳۴۱ ۳۵۶ با بدین در نه چشت و جاو آمده ایم ۳۵۷

- ۲۵۷ قوی پیرنغان دارم و قوی ست قدیم ۲۷۲ ۲۵۸ فاتحه ای چو آمدی بر سر خسته ای بخوان ۲۷۳
- ۲۵۸ خیر تا از در میخانه کشاد طبعیم ۲۷۲ ۲۵۹ چندان که غم غم با طبعیان ۲۷۴
- ۲۵۹ مازیاران چشم باری داشتیم ۲۷۴ ۲۶۰ می سوزم از فراقت وی از جاکردان ۲۷۵
- ۲۶۰ صلاح از اچمی جوی کهستان را صلواتیم ۲۷۵ ۲۶۱ یارب آن آمو می شکین بختن باز رسالت ۲۷۶
- ۲۶۱ مادر سحر در میخانه نهادیم ۲۷۶ ۲۶۲ خدا را کم نشین با غرق پوشان ۲۷۷
- ۲۶۲ بگذر تا به شایع میخانه بگذریم ۲۷۷ ۲۶۳ شاه شاد قدان خسرو شیرین دهنان ۲۷۸
- ۲۶۳ خیر تا خرقه صوفی به غربابت بریم ۲۷۸ ۲۶۴ افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن ۲۷۹
- ۲۶۴ بی تا گل بر افشانیم وی در ساغر اندازیم ۲۷۹ ۲۶۵ چو گل بر دم بدیویت جامه بر تن ۲۸۰
- ۲۶۵ صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم ۲۸۰ ۲۶۶ خوشتر از نگر می و جام چه خواب بدو ۲۸۱
- ۲۶۶ دوستان وقت گل آن بکه به عشرت کویم ۲۸۱ ۲۶۷ دانی که صیت دولت ویدار یار دیدن ۲۸۲
- ۲۶۷ ماثبی دست بر آریم و دعا بکنیم ۲۸۲ ۲۶۸ منم که شمره شمرم به عشق و رزیدن ۲۸۳
- ۲۶۸ ما کویم بدو وسیل به ناحق نکنیم ۲۸۳ ۲۶۹ ای روی ماهنظر تو نو بهار حسن ۲۸۴
- ۲۶۹ بار ما گفته ام و بار دیگر می گویم ۲۸۴ ۲۷۰ صبح است ساقی قدحی پر شراب کن ۲۸۵
- ۲۷۰ سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم ۲۸۵ ۲۷۱ گلبرگ راز نسل مشکین نقاب کن ۲۸۶
- ۲۷۱ کچه بانبدا گان پادشیم ۲۸۶ ۲۷۲ زرد در آوشتان مانور کن ۲۸۷

- ۳۸۷ کرشمه ای کن بازار ساحری بشکن ۳۸۸ ۴۰۲ خطه اریار که گرفت ماه ازو ۴۰۳
- ۳۸۸ ای نو چشم من نخی بست کوش کن ۳۸۹ ۴۰۳ کلبن عیش می دمساقی کفزار کو ۴۰۴
- ۳۸۹ بالابند عثوه گرفتش بازن ۳۹۰ ۴۰۴ ای پیک رستان خیر و ماکو ۴۰۵
- ۳۹۰ چون شوم خاک برش دامن نیشاندزن ۳۹۱ *
- ۳۹۱ نکته ای دلکش بگویم خال آن مبرین ۳۹۲ ۴۰۵ خنک نیم منبر شمامه دخواه ۴۰۶
- ۳۹۲ شراب لعل کش روی حبیبان من ۳۹۳ ۴۰۶ عیشم دمام است از لعل دخواه ۴۰۷
- ۳۹۳ می فکن بر صف زندان نظری بهتر ازین ۳۹۴ ۴۰۷ کتیغ بارود روی آن راه ۴۰۸
- * ۴۰۸ وصال او ز عمر جاودان به ۴۰۹
- ۳۹۴ به جان پیر ابات و حق صحبت او ۳۹۵ ۴۰۹ ناهکبان پرده بر انداخته ای یعنی چه ۴۱۰
- ۳۹۵ کفایت درون شدی به تماشای مانو ۳۹۶ ۴۱۰ در سرای مخان رفت بود آب زدو ۴۱۱
- ۳۹۶ مزع سرفکند دیدم و داس مدنو ۳۹۷ ۴۱۱ دوش رنم به در سیکده خواب آلوده ۴۱۲
- ۳۹۷ ای آفتاب آینه دار جمال تو ۳۹۸ ۴۱۲ دامن کشان می شد در شرب زر کشید ۴۱۳
- ۳۹۸ ای خوبسای نافه چین خاک راو تو ۳۹۹ ۴۱۳ از خون دل تو تم نزدیک دوست نامه ۴۱۴
- ۳۹۹ ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو ۴۰۰ ۴۱۴ چراغ روی تو را شمع کشت پروانه ۴۱۵
- ۴۰۰ تاب بنفشه می دبطر و مشکای تو ۴۰۱ ۴۱۵ سحر گاهان که مخمور شبانه ۴۱۶
- * ۴۰۱ مرا چشمی ستغن افشان دست آن گمان ابرو ۴۰۲

- ۴۱۶ ای که با سلسله زلف دراز آمده ای ۴۱۷ چو سهواگر بخرامی دمی بگزاری ۴۳۳
 ۴۱۷ از من جدا شو که تو ام نور دیده ای ۴۱۸ شری ست پر طیفان ز هر طرف نگاری ۴۳۴
 ۴۱۸ ب صوبت بیل و قمری اگر کنوشی می ۴۱۹ تور که هر چه مراد است در جهان داری ۴۳۵
 ۴۱۹ ساقی بیا که شد قحج لاله پرزی ۴۲۰ صبا تو نمکست آن زلف بشکوداری ۴۳۶
 ۴۲۰ لبش می بوسم و در می کشم ۴۲۱ بیایا ما موز این کیسند داری ۴۳۷
 ۴۲۱ مخمور جام شتم ساقی بده شرابی ۴۲۲ ای که در کوی خرابات مقامی داری ۴۳۸
 ۴۲۲ ای که بر ماه از خط کشین نقاب انداختی ۴۲۳ ای که مجوزی عشاق را دمی داری ۴۳۹
 ۴۲۳ ای دل مباش یکدم خالی ز عشق وستی ۴۲۴ روزگاری ست که ما را نگران می داری ۴۴۰
 ۴۲۴ باندی بگوید اسرار عشق وستی ۴۲۵ خوش که دیادوری فلکت روز داوری ۴۴۱
 ۴۲۵ آن غایب خط کروی مانده نشستی ۴۲۶ طفیل هستی عشقند آدمی و پری ۴۴۲
 ۴۲۶ ای هفتبشت ز کویت حکایتی ۴۲۷ ای که دایم به خویش منفردی ۴۴۳
 ۴۲۷ سبت سنی بصدغیف انوادی ۴۲۸ ز کوی یاری آید نسیم با و نوروزی ۴۴۴
 ۴۲۸ دیدم به خواب دوش که ماهی بر آید ۴۲۹ عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی ۴۴۵
 ۴۲۹ سحر بامادی کفتم حدیث آرزو مندی ۴۳۰ نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی ۴۴۶
 ۴۳۰ به جان او که گرم دسترس به جان بودی ۴۳۱ هزار جبهه بگردم که یار من باشی ۴۴۷
 ۴۳۱ چه بودی اردل آن ماه صبربان بودی ۴۳۲ ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی ۴۴۸

- ۴۴۸ زین خوش رقم که بر گل رخسار می کشی ۴۴۹ ۴۶۴ هواخواه توام جانامی دانم کمی دانی ۴۶۵
 ۴۴۹ نسیمی مندر حلت بالعراق ۴۵۰ ۴۶۵ نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی ۴۶۶
 ۴۵۰ کتبت قصه عشقی و مدح من بآکی ۴۵۱ ۴۶۶ صبح است مژالمی چو که از ابرو بینی ۴۶۷
 ۴۵۱ کبرفت کار حست چون عشق من کالی ۴۵۲ ۴۶۷ نوش کن جام شراب یک منی ۴۶۸
 ۴۵۲ سلام الله ما کز التیالی ۴۵۳ ۴۶۸ ای که در کشتن مایح مدارا نخی ۴۶۹
 ۴۵۳ یا بنمایانجا که در جامن الالی ۴۵۴ ۴۶۹ بشوین نکته که خود را ز غم آزاده کنی ۴۷۰
 ۴۵۴ رقم به باغ صمدی تا چشم بکلی ۴۵۵ ۴۷۰ ای دل به کوی عشق که داری غمی کنی ۴۷۱
 ۴۵۵ این خرده کن دارم در برین شراب اولی ۴۵۶ ۴۷۱ دیوار زیر کت از باد کس دوستی ۴۷۲
 ۴۵۶ ائت زواج زندا کجی و ز او غرای ۴۵۷ ۴۷۲ تو تگر برب آبی به سوس تشنی ۴۷۳
 ۴۵۷ زان می عشق که ز پخته شود دهر خای ۴۵۸ ۴۷۳ سحر که در سودی در سر زینی ۴۷۴
 ۴۵۸ کبر و بد بزودش مان زمین که اپای ۴۵۹ ۴۷۴ بلبل ز شاخ سر و به کلبا کتب پهلوی ۴۷۵
 ۴۵۹ ز دهرم که رساند نوازش قلی ۴۶۰ ۴۷۳ ساقیا سایه ابراست بهار و لب چو ۴۷۶
 ۴۶۰ سینا مال مال در داست ای دریا همی ۴۶۱ ۴۷۴ ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی ۴۷۷
 ۴۶۱ اخذ الله علی من علی السلطان ۴۶۲ ۴۷۵ ای درخ تو پید انوار پادشاهی ۴۷۸
 ۴۶۲ گفته خلائق که تویی یوسف ثانی ۴۶۳ ۴۷۶ محرم با تفت میخانه به دولت خواهی ۴۷۹
 ۴۶۳ وقت را غنیمت دان آن قدر که توانی ۴۶۴ ۴۷۷ ای پادشاه خوبان داد از غم تبهانی ۴۸۰

۴۸۰ به چشم کرده ام ابروی ماه سیمایی ۴۸۱

۴۸۱ در به دیر بمانیت چو من شیدایی ۴۸۲

۴۸۲ سلامی چو بوی خوش آشنایی ۴۸۳

۴۸۳ ای دل کراز آن چاه زخندان بدر آئی ۴۸۴

۴۸۵ می خواه و گل افشان کن از دهر چه می جویی ۴۸۶

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

و ده که چشیرین سخن است این حافظ و چه سر کلامی در اشعارش نهفته است، آن چنان کلام دلنشین و گرمی دارد که هر انسان از هر فرهنگ از خواندن آن لذت می برد و طوری با این اشعار انس می گیرد که گویا برای او سروده شده است. اشعاری با صورتی بسیار زیبا و معانی پراز رازهای مخفیته و نهفته.

او یک قرن بعد از سعدی آمد و قرن است که زنده است و بی گمان جاودانه خواهد ماند. در تمام بخشش به دنبال حقیقت است، در هر مکانی از جمله بست کده و میخانه حقیقت را جستجو می کند حافظ به شاخ نباتت سو کند تو کیمی؟ بگو که چگونه کلام تو بجز کلام قرآن عظیم در هر سزای شد؟ عجب که او این همه را خود می داند یا به او وحی می شود؟! خلق این همه اثر نه پیخته جایی نمی شنختی دارد و انسان را در فکر فرو می برد.

حافظم از عشق بجو از امید از این زیبا ترین باز یوسف نگشته ام.
وقتی از عشق می گوید کو بی زبان ناکهسته این موبست عظیم را می کشاید.
ای کاش من محرم تو باشم چرا که گوش نامحرم نباشد جای پیام سر دوش، کاش
شعله ای از انوار اندیشه های آسمانی تو را بتوانم چید.

کلام ناب و حیرت انگیز و ساز دلنشین تو سر اسر حق است، گویا تو به محضر حضرت
دوست دعوت شده ای، حق را دیده ای و در توصیف آن پا خاسته ای.

زاهد خلوت نشین دوشش بیخانه شد از سه پیمان برفت بر سر پیانه شد
و چه زیبا استاد مصطفی باد که به ای بسزا و ده ای تراز مذکویایم خوشش امیدوار است.

خواننده گرامی در دیوان های متفاوت و بعضی از ابیات تفاوت هایی مشاهده می شود
که جای بحث خاص خود را دارد ولی خوشبختانه بی شده است که دیوان حاضر کامل ترین
نسخه موجود باشد. امید است که به مدد را بیان مقام شناس و صاحب نظران در این راه
کوشش شود تا بی نقص ترین آن تهیه گردد.

پاکیزه دارم از مؤسسه انتشارات فرد فکر که این کتاب را منتشر شوند و مذکوراتی
و زیبای این کتاب موهون لطف و ذوق و کوشش مدیر مسئول محترم این مؤسسه می باشد.

شمالا صاکی - شهریور ماه ۱۳۸۵